

گفت-و-گو با دپوار

در کشور ما سخن گفتن با دو گروه، مصداق واقعی گفت-و-گو با دیوار است، اول مسئولان نظام آموزشی-پرورشی، دوم خود دانش‌آموزان. از آن‌جا که آن‌ها دست-پخت هم‌آن مسئولان و نظام تربیتی هستند، نمی‌توان انتظار بیش‌تری از شان داشت. به هر تقدیر، امروزه وقتی روی مدارس متمرکز می‌شویم و بررسی می‌کنیم که هدف از حضور دانش‌آموزان در مدرسه‌ها چیست، و در اصل هدف از خود درس خواندن چیست، و چنین پرسش‌هایی را از گروه‌های مختلف دانش‌آموزی، معلم‌ها، اولیا، و مسئولین می‌پرسیم، به عمق فاجعه‌ی آموزشی-تربیتی این کشور بیش‌تر پی می‌بریم. و لیکن در در این مقال تنها اشاره‌ی کوتاهی می‌کنیم به چرایی جدایی دانش‌آموزان از چیستی حقیقی مدرسه، یعنی: چهره‌ی دانش‌آموزان ما دانش‌آموزان واقعی نیستند. وقتی روی دانش‌آموزان مطالعه می‌کنیم که چهره‌ی از تعطیلی‌های متعدد، بی‌دلیل و بدون تفکر مدارس، این چنین استقبال می‌کنند، به نتایج جالبی می‌رسیم. مدرسه‌های ما جاهایی هستند که دانش‌آموزان مجبور اند ساعات‌های طولانی بنشینند و گوش باشند تا شاید با این بازدهی فوق‌العاده‌ی مدارس مطلبی را بیاموزند. حال آن که می‌دانند در محیطی بیرون از مدرسه، در مجلات، بازی‌های رایانه‌ای، اینترنت، ... هم اطلاعات کامل‌تر و مفیدتری به دست می‌آورند و هم این که در تعاملی چندگانه با محیط آموزشی جدیدشان خواهند بود. آن‌ها در اینترنت و بازی‌های رایانه‌ای و مجلات و کتاب‌های دیگر آن‌چه را می‌یابند که مطلوب دلشان است، پاسخ پرسش‌های بی‌پایان ذهنشان، برطرف‌کننده‌ی عیش بی‌پایان کنجکاوی‌هایشان، و در یک کلام هم‌آنی که آن‌ها می‌خواهند. در این محیط‌های آموزشی بر خلاف مدرسه آن‌ها خوشان به دنبال یادگیری اند، پس در محیط جدیدشان غرق می‌شوند و با آن تعامل می‌کنند و چون این محیط‌ها چندرسانه‌ای و تعامل‌پذیر اند محیطی عالی برای ارتباط دانش‌آموز تشنه‌ی یادگیری و ماجراجو فراهم می‌سازند. این نخستین و اصل‌ترین فاجعه‌ی نظام آموزشی ما، از نقطه-نظر نگارنده است. ما نیاز به اصلاحات گسترده‌ای در این منظر داریم. خود کلاس‌های درسی، شکل تشکیل آن‌ها، میز و سندی‌ها، ابزار آموزشی کاربردی در کلاس‌ها، معلم‌ها و کتاب‌ها و نگرش خود دانش‌آموزان نیز، همه و همه نیاز به اصلاح دارند. این دانش‌آموزان اند که باید بررسی کنند خواهان چه ابزاری برای آموزش در کلاسشان هستند، علاقه‌مند اند که شکل و فرم کلاسشان چه‌گونه باشد، در کجا و چه‌گونه تشکیل شود، تا در نهایت نیازهایشان دست کم برای خودشان مشخص شود، و مدرسه‌ی ایرانی در ذهنشان شکل گیرد، تا بتوانیم به سوی آن حرکت کنیم. فراموش نکنید که تغییرات نیازمند تخیل و پرواز اندیشه است. در خصوص مسئله‌ی معلم‌ها از سخن گفتن عاجز ایم، چه نه تنها در این زمینه کم‌بودی نداریم، بل که این خود معلم‌ها می‌باشند که در این نظام آموزشی بیمار ما پیش‌تاز اصلاحات و به‌بود روند تربیتی-آموزشی شده‌اند. در نهایت به مشکل اساسی یعنی کتاب‌های درسی می‌رسیم. چند پرسش از گردآورندگان، نویسندگان، و تهیه‌کنندگان این کتاب‌ها طرح می‌کنیم تا مقصودمان را بیان کنیم. به نظرتان، به هنگام نوشتن این کتاب‌ها، هدف و دورنمایی از نیازها، و پاسخ به آن‌ها، طراحی شده بود؟ کتاب‌های کنونی از چه لحاظ قابل دفاع هستند؟ علمی؟ بار آموزشی؟ شیوه‌ی نگارش؟ طراحی مباحث مرتبط؟ چهره‌ی دانش‌آموزان برای آموختن مطالبی که در این کتاب‌ها باید آموزش داده شود، مجبور اند از کتاب‌های خود-آموز استفاده کنند؟ اگر کتاب‌های درسی به شیوه‌ی خود-آموز نوشته نشده‌اند، یا به قول مقدمه‌ی هم‌آن کتاب‌ها به شیوه‌ی «روش فعال آموزشی» نگاشته شده‌اند. پس چرا همه‌ی معلم‌های دل‌سوز و تراز اول این مملکت خودشان دست-به‌کار شده‌اند و جزواتی برای آموزش به شیوه‌ی پویای هم‌آن درس‌ها می‌نویسند و به دانش‌آموز می‌دهند؟ گفت-و-گوی ما در این رابطه ادامه خواهد داشت. امید است دانش‌آموزان و مسئولین بداند ما به دنبال دیالوگ هستیم، نه مونولوگ.

نمرکز

گلاره کودری

سمپادپا

گسترده‌ترین نشریه مدنی دانتراآموز در سراسر ایران

ماهنامه‌ی مدنی دانش‌آموزان و دانش‌آموختگان سمپاد
شماره‌ی هفتم، ۲۵ آذر ۱۳۸۸ خورشیدی

از آن‌چه ساخفه‌ایم

شاید هم به‌تر باشد یک نفر آدم مهم‌تر از من این مشکل را حل کند، حالا مهم هم نبود، نبود، به صرف این که مشکلات را حل کند آدم مهمی خواهد شد. آدمی که بیاید و با آمدنش معجزه‌ای بیآورد، معجزه‌ای که باعث شود همه‌ی آدم‌ها حرف ما را بفهمند، اکثریت‌ها به حرف اقلیت‌ها گوش بدهند، آدم‌ها به خاطر عقاید و اعتقادهایشان مورد قضاوت قرار نگیرند و به صرف آدم بودنشان از حداقل احترام برخوردار باشند و خلاصه یک سری از این شرایط آرمانی "مدنی‌ی فاضله/اتوپیا" ساز به واسطه‌ی این معجزه‌ی احتمالی الهی رخ دهد. فکر می‌کنم آن زمان مشکل من هم حل شود، یعنی اگر قرار شد چند خطی درباره‌ی موج سوم فمینیسم بنویسم، خیالم راحت باشد که همه آن را می‌خوانند، آدم‌هایی که مجبور نیستند به موقعیت اجتماعی‌شان، شام شب‌شان و جای خواب فکر کنند، حتمن وقت خواندن چند خط نوشته‌ی دانش‌آموزی را دارند، و به عنوان نویسنده‌ی متن گوش‌زد می‌کنم هیچ گونه برداشت استعاری/کتابی از این جمله‌ی اخیر جایز نیست، من واقعن معتقد ام آدم‌ها اگر غم نان نداشته باشند، وقتشان را صرف یک چنین کارهایی می‌کنند. و بعد من هم وقت می‌کنم به حرف این آدم‌ها بیش‌تر گوش کنم، آدم‌هایی که به خاطر معجزه‌ی بالا حرف من را می‌فهمند و حرف‌هایی می‌زنند که من هم بفهمم. من برای کسی که، که با آمدنش قرار است این همه اتفاق خوب بیفتند یک اسم فراعتقادی می‌گذارم. اسمی که هر آدمی با هر مذهب و ملیت بتواند روی ناجی موعودش بگذارد: "قهرمان".

فکر می‌کنم همه‌ی مشکلاتمان از جایی شروع شد که اسم هر چیزی که توی داروخانه بفروشد — یعنی دردهایمان را درمان کند — و شر حشرات مزاحم اطرافمان را کم کند، گذاشتیم قهرمان. از جایی شروع شد که برای حل مشکلاتمان دنبال یک نفر "دیگر" گشتیم، یکی بیاید برایمان همه چیز را حل کند، و چون پیدا نشد، برای این که احساس کم‌بود نکنیم از هر چیزی یک قهرمان ساختیم، مجبور شدیم اسم دم-دست‌ترین حل‌کننده‌ی مشکلاتمان را هم بگذاریم: قهرمان!

"قهرمان" اسم نوعی مایع حشره‌کش است، حاوی مقدار زیادی ماده‌ی مؤثر خاتم‌ترین که در کشتن حشرات خزنده قدرت زیادی دارد که با افشانه در هوای دلناهی خود پخش می‌کنند تا از شر حشرات مزاحم و موزی خلاص شوند. قصد ندارم برای حشره‌کش یا عمل حشره‌کشی تبلیغ کنم. فقط دیروز که دو تا از هم‌این قهرمان‌ها را توی داروخانه دیدم توجه جلب شد. داشتیم خانمی را تصور می‌کردم که به داروخانه می‌آید و می‌گوید: "دو تا قهرمان بید لطفن، چه قدر شد؟" یا خانمی که پایین لیست خریدش می‌نویسد: "قهرمان، سه عدد."

حالا نمی‌دانم چه‌طور بگویم که یک شوخی سطحی "اول مقاله‌ای" به نظر نرسد، به من گفتند این ستون را پر کن. یک جوری هم پر کن که بقیه بخوانند. نگفتند بقیه چه می‌خوانند، احتمالان چون نمی‌دانستند، من هم نمی‌دانم. سرفرن حدس می‌زنم بخش عظیمی از مطالعات روزانه‌ی یک دانش‌آموز به خواندن کتاب‌های درسی و پیام کوتاه اختصاص داشته باشد که طبیعی است و ایرادی هم بر آن وارد نیست.

هم‌این چند روز پیش روی خبرگزاری‌ها آمد که سردار طلایی گفته: "حداقل زمان دسترسی به مواد مخدر در هر کجای تهران ۲۰ دقیقه است و اما برای تهیه‌ی کتاب به طور متوسط به ۳ ساعت زمان نیاز داریم." (نگران نباشید! اگر ساکن تهران نیستید و رییس کمیسیون فرهنگی-اجتماعی شورای شهرتان از این شفاف‌سازی‌ها نمی‌کنند، می‌توانید با کمی بالا-پایین کردن عددها، اسم شهرستان خودتان را در گزاره‌ی بالا جای‌گزین کنید، فقط حواستان باشد که اختلاف ۲ ساعت و چند دقیقه حتمن باید رعایت شود، اگر نه یقینن دروغ گفتید.) ما هم آدم‌های پررویی نیستیم، یعنی به محض این که گفتیم "من وقت آزاد دارم" رویمان را زیاد نمی‌کنیم که بگوییم "پس به طور متوسط سه ساعت وقت بگذار برای خرید کتاب"، تازه بابت هم‌این که ۲۰ دقیقه‌اش را صرف دسترسی به مواد مخدر نمی‌کنید، سپاس‌گزار هم هستیم. در حال حاضر مشکل من است که بلد نیستم به اندازه‌ی کتب درسی مهم، یا به اندازه‌ی پیام‌های کوتاه خنده‌دار باشم. خب باید حل اش کنم...

علی خواسته

کتاب

"نیمه-شب با احساس عجیبی از خواب بیدار شدم. هنوز هم نمی‌توانم به درستی آن را وصف کنم. چیزی شبیه تشنگی ولی متفاوت با آن، یا حسی که انسان پس از سال‌ها ناپینا بودن با دیدن اولین تصویر دچار اش می‌شود. احساس بی‌قراری می‌کردم. چیزی در درون من به تلاطم در آمده بود. برای آن که حالم به‌تر شود از اتاق بیرون آمدم. بیرون نسیم آرامی می‌زدید کمی حالم به‌تر شد اما آن احساس هم‌چنان پا-بر-جا بود. فریتاک که نوبت نگهدانی‌اش بود من را دید. از من پرسید: "چی شده؟ حالت خوب اه؟" به دروغ جواب دادم: "چیزی نیست، بی‌خوابی به کلام زده، شاید هم دریا-زده شده‌ام." اما خود خوب می‌دانستم که احساسم مربوط به هیچ کدام از این‌ها نیست. به جای این‌که خالم به‌تر شود، لحظه-به-لحظه احساسم شدت می‌گرفت. کنار قایق نشستم و دستم را در آب فرو کردم. گرچه آب خنک بود اما من احساس می‌کردم از درون داغ می‌شوم. حالا نوعی حس اضطراب هم به احساسم اضافه شده بود. حس اضطرابی مانند کسی که فرا خوانده‌اند اش یا کسی که مدت‌ها منتظر

۳

چیزی بوده و حالا زمان رسیدن به آن نزدیک است. گنج شده بودم. کم-کم داشتم می‌ترسیدم. من چرا این‌طوری شده بودم؟ ... حواس دیکرم کم-کم از کار افتاد، یا من این طور فکر می‌کردم. دیگر نه ورزش نسیم را حس می‌کردم و نه خنکی آب، ر نه صدایی می‌شنیدم و نه چشم‌هایم چیزی جز آن را می‌دیدند. همه چیز فروموش ام شده بود و فقط به یک چیز فکر می‌کردم: چه‌گونه آن کلید را به‌دست بیآورم! هم‌آن طور که دستم روی سران پانیپ بود، ناخودآگاه دست دیکرم آرام-آرام به سمت خنجرم خزید...

متنی که خواندید، بخشی بود از کتاب «سریر هوشیار» نوشته‌ی «علی خواسته»، فارق‌التحصیل ۱۳۸۷ شهید سلطانی کرج. آن‌طور که مشاهده می‌کنید، این کتاب در گونه‌ی فانتزی نوشته شده‌است و به صورت اول شخص روایت می‌شود. باید اضافه کنم که این کتاب در شانزدهمین دوره‌ی «کتاب سال دانشجویی» در بخش مؤلف جوان مورد تقدیر قرار گرفت و موفق به کسب جایزه شد. اگر دو-سه فصل اول کتاب را بخوانید، دیگر از پای کتاب بلند نمی‌شوید!

هزار بابد و شاپد

گروه سمپاد معمولن به سه گروهک تقسیم می‌شود: گروهک یکم: گروهک خوشخوان. در این گروهک تنها درس خوانده می‌شود، البته جز آن درس هم می‌خوانند و درس و کتاب درستی و شعر، شعر حفظی و بیش‌تر بداندیه هم نمی‌خوانند چون حذف است و بیش‌تر هم لازم نیست. این افراد یا از هم‌آن ابتدا خوشخوان شدند یا در فرصتی مناسب اتفاقی و رندانه به این جرگه گرویدند.

گروهک دوم: گروهک المپیادی. خود در این راه قدم زدم و می‌دانم که ۶ ماه پس از خرداد به طور ناگهانی و سورپرایزوار شرط معدل می‌گذارند و مدرسه‌ای که نام نمی‌برم جای معلم‌های دوره، مصحح‌های دوره را به خدمت می‌گیرد، چون پول دارند و گردنشان کلفت است و اصلن دمشان گرم. و غیره. افراد این گروهک خوشفکر اند چون به دنبال معشوقه‌ی هزار-داماد خود می‌روند، هرچند اگر سهمیه‌ی کنکورشان را برادران عده‌ای از میان این گروهک خارج می‌شوند. البته یکی دو نفری می‌مانند، هرچند مطمئن نیستم.

گروهک سوم: افراد این گروه ره-توشه بر می‌دارند و قدم در راه بی‌برگشت می‌گذارند. می‌بینند آیا آسمان هر جا همین رنگ است! اینان کتاب می‌خوانند که درسی نیست! شعر می‌خوانند که حفظی نیست! راه می‌روند که زوری و مجبوری نیست! و از همه مهم‌تر عشق می‌ورزند که، این‌جوری نیست. گاه به سراغ سینما می‌روند و با دقت نگاه می‌کنند؛ هوشیارانه، آگاهانه. گاه موسیقی گوش می‌دهند و چه خوش به گوش جان نیوش می‌کنند. و غیره.

بعد از کنکور:

گروهک یکم دل پر ز باد و لب پر ز خند از هر کسی نتیجه‌اش را می‌پرسد تا نتیجه‌اش را بپرسند و از شادمانی اگر توان دیدن مانده باشد می‌دوند؛ ولی معمولن تا یک سال.

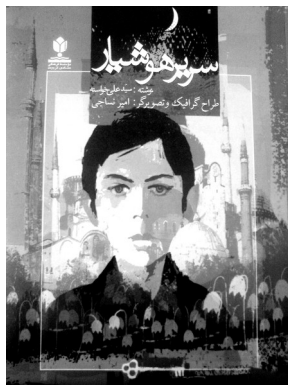
گروهک دوم در صورت موفقیت در المپیاد شاد اند و شادمان، ولی نمی‌دانند که دیگر چه باید بکنند... ولی عده‌ی ناموفق در المپیاد پس از سپری کردن راه پیچ-در-پیچ و آخر هیچ، با غول کنکور در می‌پیچند و از پای در می‌آیند و خدا کند که نتیجه‌ی خوبی بگیرند، خدا کند...

گروهک سوم افسرده، دل‌مرده، می‌نشینند چنان زار و حزین چون روی-زردان که دیگران گویند شان شعری بخوان، سازی بزن، جامی بگردان. البته عده‌ای از اینان پدران پرمایه دارند که دمشان گرم و قدحشان پر می‌باد و کلن گل در بر و می در کف و معشوق به کام است، سلطان جهان هم به چنین عمر غلام است.

البته گروهک دیگری که بسیار زیاد اندک اند، به اوپاش-منشی و اراذل-روشی می‌پردازند که "برون اند زین جرگه سمپادها".

وقتی این متن تحریر شد دیدم هیچ گروهکی عاقبت به-خیر نشد و نتیجه گرفتیم که مطمئنن دلایلش نظام آموزشی نیست و پول هم خوشبختی نمی‌آورد و کلن علم به‌تر است از ثروت.

سریر هوشیار	
	
ناشر	مناذی تربیت
قیمت (تومان)	۱۹۰۰
گروه سنی	دبیرستان ^۱
نوبت چاپ	یکم
تیراژ	۳۰۰۰
تعداد صفحات	۱۷۶



مدیر داخلی: محمدعلی اعرابی؛

روابط عمومی: گلاره گودرزی؛

امور آنلاین: آرمیتا ثابتی اشرف؛

امور رابطین: امیر فردانیان، فاطمه زنگی؛

سرمدبیر: محمدعلی اعرابی؛

شورای نویسندگان: پوریا باقری، محمدامین رحیمی، یاسمین رحیمی،

یاسمین رضایی، امیر شهلای، ساینای غفرانی، گلاره گودرزی، طاهره محمدی،

آرمین مطهر، ناهید معظمی، امیرپوریا مهری؛

طراحی صفحه: سعید زارعیان؛

طراحی لوگو: —

صفحه‌بندی: محمدعلی اعرابی؛

حروف‌چینی: محمدعلی اعرابی؛

ایمیل: magazine@sampadia.com

وب‌گاه: sampadia.com/magazine

سمپادیا بزرگ‌ترین جامعه‌ی مدنی دانش‌آموزان و دانش‌آموختگان سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان، با بیش از ۲۷۰۰ عضو است. شما هم به جمع ما بپیوندید.

http://www.sampadia.com

فهر

محمدعلی اعرابی

۴

اعتمادی استعفا کرد

دوشنبه ۲۳ آذر: «آقای محمد اعتمادی، آخرین رئیس سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان، شخصن استعفا کرده‌اند و استعفایشان پذیرفته شده‌است. تا کنون جانشین ایشان مشخص نیست. پس به‌طبع هنوز امکان ندارد مراسمی جهت تودیع و معارفه تشکیل شده باشد.» چند روز پیش، خبری منتشر شد مبنی بر برگزار شدن مراسم تودیع آقای اعتمادی و معارفه‌ی فردی دیگر، که ابتدا خیلی و سپس حیدری — معاون وزیر آموزش-و-پرورش — معرفی شد. و سپس چند نفر تأیید کردند که "فردی به نام حیدری رئیس شده". اما در حقیقت هنوز کسی به‌جای آقای اعتمادی معرفی نشده‌است. خیلی فردی است که از طرف نخستین منبع خبری کاندیدای احتمالی به‌شمار می‌آمده. و آقای حیدری تا معارفه‌ی رئیس جدید سمپاد، کارهای اداری سمپاد را در دست گرفته‌اند، چه در سازمان — پس از مدیریت سازمان — دومین مقام را دارند.

ادب

ناهید معظمی «آثار»

۵

خانه سرد است

خانه سرد است نمی‌دانم چی‌ست،^۱ حکمتِ یخ‌زدنِ باغ‌چه در تابستان؛
خانه سرد است و من می‌لرزم،
نیست آغوشی گرم تا پناهنده شوم در عمقش؛
نیست دستی که تکاند غبار از دلِ من؛
خانه سرد است و اندک سوزیِ خاطرَم را سخت می‌رنجاند؛
روزی در دل دیوار ولی پیدا نیست، یا چشمی نیست شاید که ببیند روزن؛
گاه در سدی شب، آن دمی کز نفسِ با دلم می‌لرزد، لحظه‌هایی که سر-انگشتِ حقیقت هم یخ می‌بندد؛
دوست دارم بنشینم گرم؛
خاطره‌های عزیز، چشم را دوخته بر باغ‌چه‌ی یخ‌بسته، با صدایی که به‌شدت نرم است، جمله‌ها رام لبانش سخن می‌راند:
"باغ‌چه‌ی خانه‌ی ما روزگاری پر از سبزی بود، یاد آن موقع به‌خیر؛
تاب موهای من از قوسِ کمرِ پایبند تر،
رنگ موهای من از خالصه‌ی من رنگین‌تر،
برق چشمان من از نور فلک روشن‌تر،
طعم لب‌های من از خوابِ سحر شیرین‌تر،
باغ‌چه سبز و سفید، آفتابی زَین، پهن بر فرش حیاط، آسمان هم آبی کوه‌ها؛ دورترین نقطه‌ی دور؛ برف بر قله‌ی آن‌ها آن دور..."
اندر این سردی، خانه‌ی گرم است، بند دستان عزیز،
و نشانی است ز امیدی دور؛
کور-سویی که عجیب آدمی را به دوییدن وامی‌دارد؛
خانه سرد است ولی در دلِ من شعله‌ای رقص‌کنان می‌بالد؛
سر بر آرد فردا از دلِ درد،
باغ‌چه سبز شود؛
خانه گرم شود؛

مُصاحَبَه

آرمین مطهر

۲

گفت‌و-گو با صالح

آقای زارع‌پور خیلی راه می‌رود، خیلی هم تند راه می‌رود. فرقی هم نمی‌کند که کجا. در خیابان، سر کلاس، در زندگی، ... اما شاید منحصر-به-فردترین ویژگی ایشان قدرت بیان و فصاحت کلامشان باشد. واژه‌ها درست در جای‌گاهی که باید، به‌کار می‌روند، و جمله‌ها کاملن مستدل و منطقی، پشت-سر-هم، چیده می‌شوند.
محمدصالح زارع‌پور متولد سال ۱۳۶۲، دانش‌آموخته‌ی شهید سلطانی کرج، رتبه‌ی ۴۲۹ کنکور کارشناسی و رتبه‌ی ۱ کنکور کارشناسی ارشد رشته‌ی فلسفه‌ی منطق است. ایشان هم‌اکنون در مدارس شهید سلطانی کرج و علامه حلی تهران ریاضی تدریس می‌کند.
هرچند که این اعداد و ارقام به زعم خیلی‌ها و خصوصن سال-آخری‌های خودمان تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز است. ولی این‌ها بخش کوچکی از شخصیت او را تشکیل می‌دهند. آن‌چه من را راغب کرد تا به سراغ آقای زارع‌پور بروم، شнай شجاعانه‌ی ایشان بر خلاف جهت جریان کلی جامعه است.

- از دوران کودکی‌تان بگویید.

من متولد سال ۱۳۶۲ هستم. پدر و مادرم هر دو فرهنگی هستند. پدر فوق‌دیپلم ریاضی و سپس لیسانس و فوق‌لیسانس الهیات گرفته‌است. سال پنجم ابتدایی سمپاد کرج قبول شدم و در آن دوره مهم‌ترین کاری که انجام می‌دادم فوتبال بازی کردن بود و دوست داشتم دروازه‌بان بزرگی شوم. درس هم خوب بود ولی زیاد نمی‌خواندم.

- دوره‌ی دبیرستان را چه‌گونه گذراندید؟

من در دوره‌ی راهنمایی زیاد فکر می‌کردم ولی چیز خاصی نمی‌خواندم. اما در دبیرستان ما دبیر تاریخی داشتیم به نام آقای خستو، که فوق‌لیسانس علوم سیاسی داشتند و ایشان کسی بودند که وضعیت ما را متحول کردند. مدد درس دادن متفاوت ایشان این‌طوری بود که در طول هر ترم به هر کسی یک کتاب معرفی می‌کردند و آن فرد می‌بایست آن کتاب را می‌خواند و کنفرانس می‌داد، سایر بچه‌ها باید گوش می‌کردند و مواد امتحان هم آن مباحث مطرح شده در کنفرانس بود که سؤالاتی کاملن تحلیلی ازشان مطرح می‌شد. بعد از این سال کنجکاو‌های دیگری از هم‌این مطالعات برایم پیش می‌آمد که به مرور من را به سمت کتاب‌های دیگر و مطالعات گسترده‌تر در زمینه‌های مختلف کشاند. اصولن یک سری از آدم‌ها هستند که تأثیر خاصی در زندگی‌ات می‌گذارند.

اگر وضعیت درسی‌ام را بخواهی، در دبیرستان هر چند همیشه شب امتحان می‌خواندم، جزء چند نفر اول کلاس بودم.

- در سال پیش‌دانشگاهی کنکوری درس می‌خواندید؟

نه! در آن سال چون تصمیم گرفتم که ریاضی محض بخوانم، نیازی به مطالعه‌ی زیاد نداشتم، و با رتبه‌ی ۴۰۰۰ هم می‌شد قبول شد. بنا بر این، من در روزهای عادی ۳ ساعت و در روزهای تعطیل ۶ ساعت مطالعه می‌کردم. آن وقت بیش از هر وقت دیگری رمان می‌خواندم. به نظرم این‌جوری است که آدم‌ها اگر به کتاب علاقه‌مند شوند، بعد از مدتی آن‌قدر حوزه‌های مطالعاتشان زیاد می‌شود که نمی‌توانند خودشان را کنترل کنند.

- از این که با رتبه‌ای که کسب کردید می‌توانستید به‌ترین رشته‌های مهندسی را انتخاب کنید و نردید پشیمان نیستید؟

نه! نه! ابدن پشیمان نیستم!

- مهم‌ترین سؤال از شما این است: این درست است که انسان در زندگی‌اش به دنبال علایق شخصی خود برود و نسبت به جریان جامعه، آینده، و اصولن این‌گونه مصلحت‌اندیشی‌ها بی‌تفاوت باشد؟
نمی‌توانم چنین حرفی بزنم. شریعتی در جایی گفته‌است که موفق‌ترین آدم‌ها کسانی هستند که این سه مشخصه‌شان با هم هم‌خوانی کند: علاقه، توانایی، و نیاز جامعه. خود ایشان می‌گویند که "من آدمی هستم که علاقه و توانایی‌ام در ادبیات است ولی نیاز جامعه‌ام به چیزی مثل جامعه‌شناسی است". [دکتر شریعتی جامعه‌شناسی خواند]. حالا من به سؤالات این طور پاسخ می‌دهم که اگر کسی این سه ویژگی‌اش هم‌خوانی نداشته باشد، قطعن از موفقیتش کم می‌شود. اساسن من آدمی نیستم که به جامعه بی‌تفاوت باشم، بل‌که فکر می‌کنم فلسفه از چیزهایی است که جامعه به‌شدت به آن نیاز دارد و نیز بسیار خواهان دارد. آدم‌ها باید شرایط خودشان و جامعه‌شان را بالا-وپایین کنند و تصمیم بگیرند. اما، خب، بله، من نسبت به بعضی چیزها که برای عوام مهم است، بی‌تفاوت ام.

- مثلاً اگر به این نتیجه برسید که شما عاشق شمردن برگ‌های درختان هستید و در این زمینه مهارت و توانایی خاصی هم دارید، آیا برگ‌شماری حرفه‌ی شما خواهد شد؟

نه لزومن! مثلاً ممکن است سؤالی در ذهنت باشد که کاربردی اجتماعی ندارد. اما اگر تا پاسخ این سؤال را ندانی نمی‌توانی به آرامش برسی باید بروی دنبالش.

از پاسخ‌های زیبا و موجزتان ممنون ام!

- چه چیزی در منطق و فلسفه شما را مجذوب کرد که در کارشناسی ارشد ریاضی شریف را رها کردید و به دانشگاه علامه طباطبایی رفتید؟

من از ریاضی خوشم می‌آید به علت روشنی و دقتی که در آن وجود دارد. اما محتوای ریاضیات برای من علی‌رقم روش، ارضاکنده نیست. به این معنا که دوست دارم این روش شفاف و دقیق را در مسائلی مانند صحبت کردن از مرگ، ایمان، و زندگی به‌کار برم. در منطق نظم، دقت، و شفافیت برای من جذاب بود. به نظر من کسی که منطق نمی‌داند، ابدن نمی‌تواند حرف دقیق بزند. و فلسفه چون بر دغدغه‌های اساسی بشری می‌پردازد. فلسفه به آدم‌ها پاسخ نمی‌دهد، فلسفه فقط پرسش‌هایی بنیادین طرح می‌کند و پاسخ‌های ممکن را بررسی می‌کند و نقاط قوت و ضعف‌های آن‌ها را می‌سنجد.

- ارسطو می‌گوید: اگر از فلسفه بدتان می‌آید و نمی‌خواهید آن را بخوانید، برای رد کردن آن باید دلیلی فلسفی بیاورید.

معن من دارد یخ می‌زند! [می‌خندد].

- شما شعر عرفانی می‌گویید، فوتبال بازی می‌کنید و نیز بسیار زیاد، اهل رفاقت و طبیعت‌گردی هم هستید. این‌ها در شرایطی است که شما مسئولیت‌های شخصی و کاری هم دارید و زمینه‌ی اصلی مطالعات شما فلسفه و ریاضیات است. همه‌ی این‌ها با هم، چه‌گونه؟

به نظر من مهم‌ترین سؤال در زندگی این است که: چه‌گونه باید کرد؟ و همه‌ی آن حوزه‌هایی که گفתי به‌شان کشیده شده‌ام برای پاسخ گفتن به این سؤال‌ها است. و اگر روزی به این نتیجه برسم که این حوزه‌ها کمکی به زندگی‌ام نمی‌کنند، بدون هیچ تردیدی کنار شان می‌گذارم. مستقل از این که چه هستند و مستقل از این که چه‌قدر برایشان وقت صرف کرده‌ام.

- حرف آخر!

ای دل از پست-وبلند روزگار اندیشه کن/ وز ورق‌گردانی لیل-و-نهار اندیشه کن
کز نسیمی دقت‌ر ایام برهم می‌خورد/ در برون‌مدتی ز قحط برگ-و-بار اندیشه کن

سمپادیا

ارتباط با ما:

پیامک: —

ایمیل: magazine@sampadia.com

وب‌گاه: sampadia.com/magazine

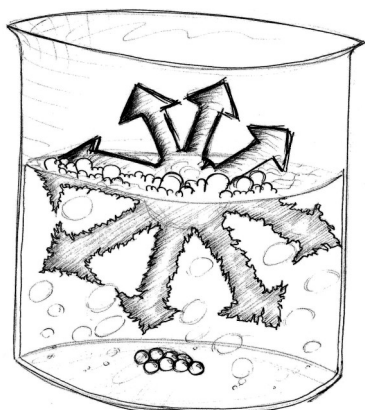
گسترده‌ترین نشریه‌ی مدنی دانسترا مؤثر ایران

نصوّر

پوریا باقری

۸

احطال



مؤخره

سرمدبیر نشریه‌ی سمپادیا

۹

ذه‌مقاله

در نوشتار، یک شیوه در همه‌ی نشریه پی گرفته شده‌است. نیز متنی که از کتاب «سریر هوشیار» بریده شده‌است، ویرایش شده و به شیوه‌ی نشریه برگردانده شده‌است. «ی» همه‌جا نشانه‌ی یای نکره و یای وحدت است، برای جدا کردن آن از دیگر گونه‌های یای پایانی. و نیز همه‌جا الف کوتاه پایانی با نشانه‌ی الف نوشته شده‌است. همه‌ی تنوین‌های منصوب قیدی فارسی با نون نوشته شده‌اند، برای رفع ابهام در خواندن و نیز جدا کردن آن از گونه‌ی عربی. (نک "تنوین فارسی" www.sampadia.com/blog/farsi-nunation.html).

استقلال واحدهای صرفی همه‌جا حفظ شده‌است، نیز در جاهایی که در گفتار همزه حذف می‌شود: «چی است» به جای «چی‌ست» یا «چیست»، تنها در نگارش ضمیرهای ملکی کاملن پای‌بند به روش فرهنگستان بوده‌ام. پیوسته‌نویسی ضمائر ملکی سبب رهایی از گرفتاری‌های بی‌فصله‌نویسی‌شان می‌شود. اما این کار بیش‌تر ساده است تا درست.

حاشیه‌ها:

بخش ۱: ۱- اوتوپیا (یوئوپیا) (ουτοπία) (utopia) یا هم‌آن آرمان‌شهر
بخش ۲: ۱- اشاره به شعر اخوان ثالث ۲- اشاره به شعر هوشنگ ابتهاج «سایه» ۳- اشاره به بیت حافظ ۴- اشاره به شعر علامه طباطبایی
بخش ۳: ۱- این واژه را نخستین بار نویسنده‌ی کتاب هنگام نوشتن معرفی‌نامه‌ی کتابش برای نشریه در مقابل "گروه‌ی سنی" به‌کار برد.
بخش ۴: ۱- تاریخ نوشته‌شده، تاریخ وصول خبر است، نه وقوع آن.
بخش ۵: در شعر چون شیوه‌ی خواندن بسیار مهم است، مجبور شدم در ویرایش، جاهایی، اصول نوشتار فارسی را زیر پا بگذارم.